

# از فردوسی تا مستوفی

## نگرشی تطبیقی به ابوالقاسم فردوسی و حمدالله مستوفی

محمد رضا کمالی بانیانی  
عضو هیات علمی دانشگاه آزاد

پس از بررسی چند باره‌ی تاریخ گزیده، ظفرنامه و نزهة القلوب به شباهت‌های مابین اندیشه‌ها و کتب حمدالله مستوفی با فردوسی و شاهنامه‌اش برخوردیم. بر همین مبنا بر آن شدم تا به بررسی چندین زمینه‌ی مشترک مابین این دو شخصیت و اثرشان بپردازم.

### ۱- چگونگی فراهم کردن کتاب

در حدود ۳۵ سالگی است که فردوسی در صدد برمی‌آید که آن شاهنامه‌یی را که در عهد جوانی او بر حسب دستور هم‌شهری او و حکمران شهرستان او، ابومنصور پسر عبدالرزاق به نثر فارسی تهیه شده بود، به نظم در آورد. ابومنصور دقیقی نظم کردن شاهنامه را از ابتدای آن آغاز نکرده بود، بلکه از اول داستان گشتاسب که زردشت پیغمبر در عهد او ظهور کرد، گرفته بود و هزار بیتگی گفته بود که کشته شد.

بعد از دقیقی، فردوسی به دلایلی که ذکر کامل آن دلایل در این جا لازم به نظر نمی‌رسد، سرودن شاهنامه را آغاز می‌کند. یکی از دلایلی که فردوسی را به سرودن شاهنامه تحریک می‌کند آن بود که شاهنامه‌ی ابومنصور به نثر، نشا شده بود و از برگردن آن دشوار بود و اگر به نظم در می‌آمد، از برای حفظ کردن و بلندخواندن و محفل را بدان آراستن مناسب‌تر می‌شد.<sup>۱</sup>

دل روشن من چو برگشت از روی  
که این نامه را دست پیش آورم  
بیرسیدم از هر کسی بی شمار  
مگر خود درنگم نباشد بسی  
بدین گونه یک چند بگذشتم  
سراسر زمانه بر از جنگ بود  
زینکو سخن به چه ندر جهان  
زینکو سخن سنج فرخ مهان ...

حمدالله مستوفی در آغاز کتاب تاریخ گزیده‌ی خود نیز همانند فردوسی معتقد است که بین یک مطلب به شیوه‌ی زیباتر و مجتمتر باعث می‌شود که خوانندگان بیش‌تری جهت مطالعه آن اثر از خود رغبت نشان دهند.

و لهذا افاضل جهان درین علم، مجدندات را از بیاض به سود و سود به بیاض رسانیده‌اند و داد سخنوری داده، هر چند شغل این بنده، آن فن نبوده و اسلاف و اقربای او به صناعت تحریر و سیاق (موسوم) گشته، اما در خاطر می‌گذشت که اگر فحای و مضامین آن را که به حسب دواز روزگار و تعاقب لیل و نهار، نامتناهی شده، مجملاً در سلک سیاق منتظم کند، جامع مفردات توجیحات این فن گردد و وضعی بر اصل باشد که در هیچ دفعه، انگشت عیب بر حرف نتوان نهاد

حمدالله مستوفی یکی از چهره‌های روزگار دوران رشیدالدین فضل‌الله است. از وضعیت او جز ندکی که از کتب وی بویژه تاریخ گزیده به دست می‌آید، اطلاعات دیگری در دست نیست. همان گونه که ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبیات خود می‌نویسد، او عرب نژاد است و نسبش به حر بن یزید ریاحی می‌رسد که خاندانش سل ها در قزوین زندگی می‌کردند.<sup>۱</sup>

جد و که در ابتدای مستوفی عراق بود، در ادامه متحول شد و عزلت پیشه کرد و سرانجام به دست مغولان به قتل رسید. او نیز همانند برادرش زین‌الدین محمد در خدمت خواجه رشیدالدین بود و به فرمان او به سمت پیشکار امور مالی قزوین و زنجان در آمد. همان گونه که در آغاز تاریخ گزیده نیز بیان می‌کند از ابتدای جوانی همراه همد و همنشین دانشمندان بوده است و بالخصوص به درک مجلس رشیدالدین نائل می‌آمد و غالباً در مباحث علمی خاصه تاریخ، شرکت می‌جست:

«اما بعد چنین گوید مقرر این کلمات، بنده فقیر احمدبن ابی بکر، حق تعالی و تقدس، بر مقتضای ولقد کرمتنا بنی آدم، این بنده را از صورت صبی به سن تمیز، رسانید و به کرامت محبت اهل علم و کتساب فضیلت و هنرمندی مشرف گردانید. همگی همت بر ملازمت خدمت آن طایفه که بحقیقت خلاصه مکونتند و بر اعتراف از بحر فضایل ایشان [مشعوف] می‌بود و خود را خوشه‌چین خرمن آن قوم می‌ساخته تا سعادت حقیقی مساعدت نمود و بنده را به شرف ملازمت بندگی حضرت مخدوم سعید شهید، خواجه برانستی، سلطان سلاطین الوزراء، آیت‌الله فی لوری، یولاقضاء مقضیاً کاد آن بکاد نییاً، الموبد من رب الارض و السماء و ذلک فضل الله یوتیه من یشاء، رشید الحق و اندین، عماد الاسلام و مسلمین فضل الله، اسکنه الله جناته و فاض علیه مغفرته و رضوانه، مکرم گردانید و در زمره دیگر بندگان منتظم شد. اکثر اوقات شریفه آن جهان معدلت و دولت و آسمان فضل و [رفقت] به مجالست اهل علم و مباحث علوم عموم و خصوصاً علم تواریخ که فواید آن نامحصور است، از تفکر در امور گذشتگان و اعتبار از احوال ایشان و تجارب در منعمات و مصالح منک و آثار دولت هر منایفه و سبب نکبت هر قومی و تمرن نفس بر مصایب دنیا از قرون ماضیه و امم سالفه و غیر ذلک مما لایحیی مستغرق یافت و الحق زمان دولتش کارنامه فضل و افضال گشت و آستان رفعتش مقتبل دولت و ملتئم اهل علم و کمال شد. این بنده دولتمخواه، نیز در روایای آن مجالس و محفل مباحث مستفید می‌شد و این معنی محرض مطالعه و مراجعه با کتب تواریخ می‌گشت و بعد از مطالعات و استفادات به استماع فواید آن، این فن را طویل الذیل یافته و در آن وسعتی هر چه تمام تر دیدم.»

و به افهام نزدیکتر باشد و چون با واجبی قانون اشارت آن را رعایت رود، رغبت مردم بدان بیشتر گردد و لیکن شروع در آن موقوف بود، بر خاطر وقاد و ذهن نقاد و رفاهت بال و فراغت حال.<sup>۳</sup>

فردوسی آرزوی اتمام کتاب **شاهنامه** را دارد و سرانجام آن را به پایان می‌رساند:

من این نامه شهریاران پیش جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت بسی رنج بردم بدین سال سی چنان نامداران و گردنکشان همه مرده از روزگار دراز منم عیسی آن مردگان را کنون بناهای آباد گردد خراب پی افکندم از نظم کلخی بلند  
بگفتم بدین نغز گفتار خویش ازین بیش تخم سخن کس نکشت عجم زنده کردم بدین پارسی که دادم یکایک از ایشان نشان شد از گفت من نامشان زنده باز روان شان به گیتی شده رهنمون ز باران و از تابش آفتاب که از باد و باران نیاید گزند  
حمدالله مستوفی نیز آرزوی نظم **ظفرنامه** را داشت که به نظم آن در هفتاد و پنج هزار بیت دست می‌یابد. حمدالله ظفرنامه که متجاوز از ۵۰ هزار بیت است را در سال ۷۳۵ به پایان رسانده است و آن در حقیقت دنباله‌ی **شاهنامه** فردوسی است. مستوفی پانزده سال در نظم این کتاب عمر می‌گذراند:

و چون احياناً شعری شکسته بسته، اتفاق می‌افتد، درین علم هوس نظمی می‌بود که از اول عهد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تا این زمان مبارک تاریخی منظوم مرتب گرداند و از آن [پنجاه و چند هزار] بیت گفته شد اگر توفیق رفیق گردد، به هفتاد و پنج هزار خواهد رسید...<sup>۴</sup>

لازم به ذکر است که فردوسی و مستوفی حدوداً در سن چهل سالگی نظم دو کتاب **شاهنامه** و **ظفرنامه** را آغاز کرده‌اند که چند نمونه‌ی از اشعار آن اشاره می‌کنم:

وزین رو بقزوین سبتای بجنگ / در آمد به کردار غران پلنگ / بلانگه که شد شهر دریای خون / ده و هفت بودی ز ششصد فزون / ز شعبان گذر کرده بد هفت روز / که پیدا شد آن محنت و درد و سوز / در آن وقت بد حاکم آن دیار / مظفر لقب مهتری نامدار / به حکم خلیفه درین شهره شهر / ز کار حکومت در او بود بهر / چو لشکر درین مرز آمد به جنگ / بیستند دروازه ها هم‌چو سنگ / برآمد به بارو بسی جنگ‌جو / به سوی مغول کرد در جنگ رو / سه روز اندرین کس ندادند راه / چهارم به شهر اندر آمد سپاه / مغول اندر آمد به قزوین دلیر / سر همگان آورینند زیر / هر آن کس که بود اندر آن شهر پاک / همه کشته افکنده بد در مفاک / ز خرد و بزرگ و ز پیر و جوان / سر آمد سران را سراسر زمان / زن و مرد هر جا بسی کشته شد / همه شهر را خت بر گشته شد / بسی خوبویان ز بیم سپاه / بکردند خود را بخیره تپاه / ز تخم نبی بیکران دختران / فروزنده چون بر فلک اختران / ز بیم بد لشکر رزم خواه / نگون درفکندند خود را به‌جای / همه شافعی مذهبند آن دیار / حنیفی نباشد یکی از هزار / در آن قتل بود از حنیفی شمار / که بودند کشته ده و دو هزار...

فردوسی در دیباچه‌ی کتاب در علت بنیان‌نهادن کتاب اذعان می‌کند که یکی از دوستان مخلص او نسخه‌ی **شاهنامه**‌ی ابومنصوری را برای

او آورد و وی را به گفتن **شاهنامه** ترغیب کرد:

به شهرم یکی مهربان دوست بود / تو گفتی که با من به یک پوست بود / مرا گفت خوب آمد این رای تو / به نیکی گراید همی پای تو / نبشته من این نامه پهلوی / به پیش تو آرم مگر نغزوی / گشاده زبان و جوانیت هست / سخن گفتن پهلوانیت هست / شو این نامه خسروان بازگوی / بدین جوی نزد مهان آبروی / چو آورد این نامه نزدیک من / بر افروخت این جان تاریک من / بدین نامه چون دست کردم دراز / یکی مهتری بود گردن فراز / جوان بود و از گوهر پهلوان / خردمند و بیدار و روشن روان / خداوند رای و خداوند شرم / سخن گفتن خوب و آوای نرم / مرا گفت کز من چه باید همی / که جانت سخن بر گراید همی / به چیزی که باشد مرا دسترس / بکوشم نیازت نیارم به کس / به ایران رسیدم ز خاک نژد / از آن نیک دل نامدار ارجمند / بچشمش همان خاک و هم سیم و زر / کریمی بدو بافته زیب و فر / سراسر جهان پیش او خوار بود / جوانمرد و پاک وفادار بود / چنان نامور گم شد از انجمن / چو در باغ سرو سهی از چمن / نه زو زنده بینم نه مرده نشان / به‌دست نهنگان مردم کشان / دریغ آن کمربند و آن گردگاه / دریغ آن کئی برزو و بالای شاه / گرفتار زو دل شده ناامید / نوان لرز لرزان بکردار بید / یکی پند آن شاه یاد آوریم / ز کژی روان سوی داد آوریم / مرا گفت کاین نامه شهریار / گرت گفته آید به شاهان سپار / بدین نامه من دست بردم / فراز / به‌نام شه‌شاه گردن فراز

حمدالله مستوفی در **نزهة القلوب** که کتابی ست در علوم جغرافیا و هیات و آن را پنج سال پس از **ظفرنامه** و ده سال پس از **تاریخ گزیده** تألیف و تلویح کرده یعنی مقارن با اوقات اختلال و هرج و مرجی که پس از مرگ سلطان ابوسعید روی داده است و مولف غالباً بدین احوال اشارت دارد، اذعان می‌کند که عده‌ی از او درخواست کردند که به نظم این کتاب بپردازد. بنابر آنچه می‌گوید:

بعضی از یاران او درخواست کردند که چون در زبان فارسی کتابی در علم به احوال بقاع و اماکن [تألیف] نشده است و غالباً این گونه کتب به زبان عربی است او کتابی به زبان فارسی تألیف می‌کند.<sup>۷</sup>

## ۲- چگونگی آفرینش عالم

«گفتار اندر آفرینش عالم» که فردوسی در دیباچه آورده است، مشابه گفتار در ذکر آفرینش کایناتی است که حمدالله مستوفی در ابتدای **تاریخ گزیده** آورده است. در **شاهنامه** آمده است:

از آغاز باید که دانی درست / سر مایه گوهران از نخست / که یزدان ز نلچیز چیز آفرید / بدان تا توانایی آرد پدید / سرمایه گوهران این چهار / برآورده بی رنج و بی روزگار / یکی آتشی بر شنه تابناک / میان آب و باد از بر تیره خاک / نخستین که آتش به‌جیش دمید / ز گرمیش پس خشکی آمد پدید / وزان پس ز آرام سردی نمود / ز سردی همان باز تری فزود / چو این چار گوهر به‌جای آمدند / ز بهر سینجی سرای آمدند / گهرها یک اندر دگر ساخته / ز هرگونه گردن برافراخته / پدید آمد این گنبد تیزرو / شگفتی نماینده‌ی نوبه‌نو / ابر ده و دو هفت شد کدخدای / گرفتند هر یک سزاوار جای / در بخشش و دادن آمد پدید / بیخشید دانا چنانچون سزید / فلک‌ها یک اندر دگر بسته شد / بجنبید چون کار

بیوسته شد / چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ / زمین شد به کردار  
 روشن چراغ / بیالید کوه آنها بر دمید / سر رستی سوی بالا کشید /  
 زمین را بلندی نبد جایگاه / یکی مرکزی تیره بود و سیاه / ستاره برو بر  
 شگفتی نمود / به خاک اندرون روشنایی فرود / همی بر شد آتش فرود  
 آمد آب / همی گشت گرد زمین آفتاب / وزان پس چو جنبیده آمد پدید  
 همه رستی زیر خویش آورد / خور و خواب و آرام جوید همی / وزان  
 زندگی کام جوید همی / نه گویا زبان و نه جويا خرد / ز خاک و زخاشاک  
 تن پرورد / نداند بد و نیک فرجام کار / نخواهد ازو بندگان کردگار / چو  
 دلنا توانا بد و دادگر / ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر / چنینست فرجام کار جهان  
 / نداند کسی آشکار و نهان

در تاریخ گزیده نیز آمده است :

حق سبحانه و تعالی در مبدا فطرت از کمال قدرت خالقیت و مراد  
 ظهور وحدت الهیت، از یک لفظ دو عالم آفرید : یکی عالم امر که از  
 جسم و جا میراست، دوم عالم خلق که آن را جسم و جاست. یعنی این  
 هر دو عالم از صورت آفرینش عقل کل پیدا گشت که (اول ما خلق الله  
 تعالی العقل)؛ از عقل کل، نفس کل و هیولی پدید آمد و از آن چهار  
 عنصر و به بالای آن اطباق نه آسمان محیط شد و در خلقت به تقدم زمان  
 هیچیک بر دیگر محتاج نشد، انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن  
 فیکون.

بر اطباق آسمان ستارگان آفرید از آن هفت سیارگانند و از ایشان،  
 آفتاب و ماه به مرتبه پیشتر. آفتاب را روشنی داد که از پرتو آن روی زمین  
 روشن گشت و جرم ماه از نور آن مقتبس شد. سیارگان سبعة را هر یک  
 بر فلکی از اول تا هفتم و ثوابت را بر هشتم جای داد و آن را بر دوازده  
 بخش کرد و هر بخشی برجی و هر برجی به سی درجه و هر درجه ای  
 به شصت دقیقه و علی هذا القیاس تا عاشره و آفتاب و ماه، هر یک را در  
 یک برج خانه داد و پنج سیاره دیگر را ده برج و فلک نهم را بر تمامت  
 مستولی گردانید و در هم بیوست از شمال و جنوب عقده و راس و ذنب  
 پیدا شد. افلاک را سیر دوری داد. کواکب سبعة را در مدت زمان مخالف  
 [بهم] و تمامت را هم در مدت زمان و هم در سیر مخالف [بهم] و فلک  
 نهم را در هر شبانه روزی که بیست و چهار ساعت است، یک دورست و  
 به قوت حرکت او هشت فلک که در اندرون اواند. با او دوار شدند و زمین  
 ساکن شد و از آن دور، لازم آمد که روشنی آفتاب بر روی زمین گه پیدا  
 و گه ناپیدا باشد و عبارت از آن روز و شب است تا سال و ماه بر آن حساب  
 کنند و به سبب دوری و نزدیکی جرم آفتاب از خط استوا و افق، هر سال  
 چهار فصل باشد و از اختلاط عناصر اربعه بخارات دمید، از آن ابر و برق  
 و رعد و بارندگی، حاصل گشت. افلاک را چون علوی اند، آبا گویند و  
 عناصر را چون سفلی اند، امهات خوانند. از عناصر، آتش و باد به قوت  
 لطافت مرکز بالا گرفتند و خاک و آب به سبب ثقل، مرکز زیر یافتند. آب  
 بواسطه تری روان شد، میل اسافل کرد و دریا گشت و حرکت کرد بر  
 خاک. از آن حرکت، کوهها حاصل شد و قوای آبا و امهات با هم امتزاج  
 گرفتند، روح نامیه نام یافت، موالید کان و نبات و حیوان از آن پیدا گشت.  
 هر چند این آفرینش هر یک در حد خود کمالی دارد، اما از کمال کلی  
 عاری اند و قاصر از تقریر تحقیق وحدت باری. گلستان معرفت را بلیلی  
 خوش نوا و شبستان محبت را صاحبدلی کدخدا می بایست، تا در تحقیق

مباحث وحدت، داستانها سرایند و در تلیق معاملات ارادت، داستانها نماید؛  
 بلکه در میدان کونین، شهسوار نامداری می بایست تا گوی محبت بازو و  
 در ایوان ثقلین، شهریاری کامکار که مکونات بدونازد. حکم قدرت الهی  
 و علم حکمت نامتناهی، چنان اقتضا کرد که معنی نور روح انسانی بر  
 صورت عالم جسمانی تابان گردد و این سر بر جمیع کاینات به پرتو  
 [وجود، چون خورشید خود] روشن گرداند. آن را از ذروه انسیت در عرصه  
 بشریت بظهور رسانیده و قوه آفرینش به فعل اتصال روح و جسم و اتفاق  
 فکر و فهم و عقل و نطق و سایر خواص آن تمام گردانید. مفارقت مرغ  
 روح از آشیانه انسیت، موافق طبیعت او نمود، حب وطن مالوف برو غالب  
 گشت و آن را به جان و دل طالب شد.

### ۳- تقدیم به سلطان

در سال ۲۸۴ که فردوسی اولین نسخه‌ی بالنسبه کامل شاهنامه را  
 به آخر رسانده بود، شاید می خواست و امیدوار بود که فرمانروایی مقتدر و  
 معرفت پسند و شعرشناس و جوانمرد بیابد تا این کتاب خویش را به او  
 تقدیم کند و صله ای از او بگیرد ولی در این موقع شاه و امیری در خراسان  
 نبود. آوازه‌ی سلطان محمود به گوش فردوسی می رسد و فردوسی  
 شاهنامه را در سن هفتادسالگی به سلطان محمود تقدیم می کند. در  
 نسخه‌ی که تقدیم محمود می کند در دیباجه، در اواخر و اوایل و در خاتمه  
 کتاب محمود را مدح کرده است. در دیباجه محمود را شاه روم و هند -  
 زقنوج تا پیش دریای هند - خوانده و از برادر کهرت او نصرین ناصرالدین  
 سبکتگین نام برده و دلاور سپه‌دار طوس را مدح کرده است:

جهان آفرین تا جهان آفرید / چنو مرزبانی نیامد پدید / چو خورشید  
 بر چرخ بنمود تاج / زمین شد به کردار تابنده عاج / چه گویم که خورشید  
 نابان که بود / کزو در جهان روشنایی فرود / ابوالقاسم آن شاه پیروزبخت  
 / نهاد از بر تاج خورشید تخت / ز خاور بیاراست تا باختر / پدید آمد از فر  
 او کان زر / مرا اختر خفته بیدار گشت / به مغز اندر اندیشه بسیار گشت /  
 بدانستم آمد زمان سخن / کنون تو شود روزگار کهن / بر اندیشه‌ی  
 شهریار زمین / بخفتم شیی لب پر از آفرین / [دل من چو نور اندر آن  
 تیره شب / نخفته گشاده دل و بسته لب] / چنان دید روشن روانم  
 به خواب / که رخسند شمعی بر آمد ز آب / همه روی گیتی شب لاژورد  
 / از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد / در و دشت برسان دیبا شدی / یکی  
 تخت پیروزه پیدا شدی / نشسته برو شهریاری چو ماه / یکی تاج بر سر  
 به جای کلاه / رده بر کشیده سپاهش دو میل / به دست چپش هفتصد  
 ژنده پیل / یکی پاک دستور پیشش بیای / به داد و به دین شاه را رهنمای  
 / مرا خیره گشتی سر از فر شاه / وزان ژنده پیلان و چندان سپاه / چو آن  
 گوهر خسروی دیدمی / لزان نامداران بپرسیدمی / که این چرخ و  
 ماهست یا تاج و گاه / ستاره‌ست پیش اندرش یا سپاه / یکی گفت کاین  
 شاه روم است و هند / زقنوج تا پیش دریای سند / به ایران و توران ورا  
 بنده اند / برای و فرمان او زنده اند / بیاراست روی زمین را بداد / بپردخت  
 از آن تاج بر سر نهاد / جهاندار محمود شاه بزرگ / به آبشخور آرد همی  
 میش و گرگ / ز کشمیر تا پیش دریای چین / برو شهریاران کنند آفرین  
 / چو کودک لب از شیر مادر بنشست / ز گهواره محمود گوید نخست /  
 نیچند کسی سر زفرمان او / نیارد گذشتن ز پیمان او / تو نیز

آفرین کن که گوینده‌ی / بنو نام جاوید جوینده‌ی / چو بیدار گشتم  
 بجستم ز جای / چه مایه شب تیره بودم به پای / بر آن کو کند شهریار  
 آفرین / بران بخت بیدار و فرخ زمین / ز فرش جهان شد چو باغ بهار /  
 هوا پر ز ابر و زمین پرنگار / از ابر اندر آمد به‌هنگام نم / جهان شد  
 به کردار باغ ارم / بایران همه خوبی از داد اوست / کجا هست مردم همه  
 یاد اوست / بیزم اندرون آسمان سخاست / برزم اندرون تیزچنگ  
 ازدهاست / بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل / به‌کف ابر بهمن بدل رود نیل  
 / شهنشاه را سرپسر دوستوار / بفرمان بسته کمر استوار / نخستین  
 برادرش کهتر بسال / که در مردمی کس ندارد همال / زگیتی پرستند  
 فر و نصر / زید شاد در سایه شاه عصر / کسی کش پیر ناصرالدین بود  
 / سر تخت او تاج پروین بود / و دیگر دلاور سپهدار طوس / که در جنگ  
 بر شیر دارد فسوس / ببخشد درم هر چه باید ز دهر / همی آفرین یابد  
 از دهر بهر / به‌یزدان بود خلق را رهنمای / سرشاه خواهد که باشد به‌جای  
 / جهان بی‌سر و تاج خسرو مباد / همیشه بماناد جاوید و شاد / همیشه  
 تن آباد با تاج و تخت / ز درد و غم آزاد و پیروزبخت / کنون بازگردم به  
 آغاز کار / سوی نامه نامور شهریار

حمدالله مستوفی نیز کتاب **ظفرنامه** خویش را به نام وزیر خواجه  
 غیاث‌الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر موشح  
 می‌کند. او در آغاز کتاب **تاریخ گزیده** می‌گوید:

و چون احياناً شعری شکسته بسته، اتفاق می‌افتد، درین علم هوس  
 نظمی می‌بود، اگر توفیق رفیق گردد، به هفتاد و پنج هزار خواهد رسانید  
 و با القاب همایون و نام نامی مخدوم و مخدوم زاده جهانیان لازال قصر  
 عمره عامراً و عمر خصمه قاصراً موشح گرداند اما چون آن منظوم، هنوز  
 از صورت سواد به کسوت بیاض منتقل نگشته، عجاله الوقت را موجزی  
 منتور که بالحقیقه مجمل این فن است ترتیب داده، مطرز گردانیدم به  
 اسم عالی جناب و سده رفیعه حضرت آسمان مرتبته أفتاب منقبت،  
 وزارت پناه، سلطنت دستگاہ [اعنی] جناب والا، مخدوم علی الاطلاق،  
 سلطان صنایید [الوزراء] بالارث والاستحقاق المولی المخدوم الاعظم،  
 رافع رایات العلوم و الحکم، ناصب غایات المجد والکرم، المشرق من  
 جبینة نورالهدی، المرتفع بيمينه اعلام التقی، محیی الحق والحقیقه،  
 ماحی الشرك عن الخلیقه، وزیر سلطان نشان، سایه رحمت یزدان، مایه  
 امن و امان، حامی بیضه اسلام، ماحی کفر و اصنام، دستور ملک اخلاق،  
 حاوی الفضایل بالاتفاق.

لولا بدایع صنع الله مائتت تلک المکارم فی لحم ولاعصب  
 افضل من زار بیت‌الله الحرام و اکمل من قبل الرکن [والمقام] غیاث  
 الحق والدین، غوث الاسلام و عون المسلمین محمد  
 آن‌که بر لوح جبینش فر دولت آشکار  
 چشم اکمه بیند اندر تیره شب بی التباس  
 [نظیرش هم‌چنان باشد که حاشا ابلهی گوید  
 که کوری در فلان وادی شبی دیدست عنقار]]  
 عقود سلسله نسبت تو تا آدم

همه حکیم و وزیر و همه پیمبر و شاه  
 ابن المولی المخدوم الاعظم السعید الشهید، سلطان وزراء زمانه،  
 آیت‌الله فی علو شأنه، قهرمان الماء و الطین، خلاصه سکان الارضین،

ناصح الملوک والسلاطین، خواجه رشیدالحق والدین، وارث الانبیاء  
 والمرسلین، اکمل العلماء المتقدمین و المتأخرین، افضل حکماء الاولین  
 والاخرین، بانی الخیرات، واضع المبرات، فضل‌الله  
 نسبت توارث کابراً عن کابر  
 کالرمح انبویاً علی انبوی  
 خلدالله دولته و ادام‌الله علی روس العباد بسطته ولازالت اعلام العلم  
 منشوره ببقائه واعناق ملوک الارض [خاضعه] لفتهه و ما برح النصر و  
 الظفر مقرونین برایتاه و ربه و الملائکه تعضد من امامه و ورائه  
 ولازالت الافلاک تخدم دسته  
 کما خدم الایام بالسعد بخته  
 یساعده الاقبال این توجهت  
 عزایمه والیمن یلزم نعته  
 و ابقاه رب العرش بالفضل والعلی  
 و حیاه ما احیا حیا الروض نبتہ  
 تا بر روی روزگار چون صیت معدلتش مخلد ماند و این بنده بدین  
 خدمته تجدید عهد عبودیتی که از زمان صبی الی یومنا هنا یا آن  
 دودمان بزرگی و خاندان عظمت و جلال که تا دامن قیامت متصل یاد  
 داشته است، کند.

لی حرمة الضیف و الجار القدیم و من / اتاکم و کهول الحی اطفال /  
 ایتکم و جلابیب الصبی قشب / فکیف ارحل عنکم و هی اسمال  
 هر چند اهدای این بضاعت مزجات بدین جناب جنت مآب مبنی  
 است بر :

اهدی کمستبضع تمرأالی هجر  
 و حامل الوشی ابرأالی الیمن  
 زیرا هر نتیجه از نتایج قلم این خداوند جهان، دبیران جهان را نامه  
 ایست و هر دقیقه از دقائق فکرش افاضل زمان را کارنامه‌ای  
 جواهری که بیفتد ز رشحه قلمش / برند دست به‌دست از برای  
 گردن حور / ادا قال فالدر الثمین منظم / وان خط فالوشی البدیع مسهم

#### ۴- ستایش یزدان

از عمده مسایلی که سراسر نامور نامه‌ی باستان را فراگرفته است،  
 پرستش و نیایش خداوند است. فردوسی در تمام موارد و در آغاز هر  
 بحثی نام خدا را سرلوحه‌ی کار خویش قرار می‌دهد.  
 هر چند مستوفی فقط در آغاز کتب خویش این کار را بیشتر انجام  
 می‌دهد، اما مابین نثر آغازین این دو کتاب شباهت‌های فراوانی وجود  
 دارد.

بنام خداوند جان و خرد / کزین برتر اندیشه بر نگذرد / خداوند نام و  
 خداوند جای / خداوند روزی ده رهنمای / خداوند کیوان و گردان سپهر  
 / فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر / ز نام و نشان و گمان برترست / نگارنده  
 بر شده بیکرست / به بینندگان آفریننده را / نبینی مرجان دو بیننده را  
 / نیابد بدو نیز اندیشه راه / که او برتر از نام و از جایگاه / سخن هر چه  
 زین گوهران بگذرد / نیابد بدو راه جان و خرد / خرد گر سخن برگزیند  
 همی / همان را گزیند که بیند همی / ستودن نداند کس او را چو هست  
 / میان بندگی را بیاید بست / خرد را و جان را همی سنجد اوی / در  
 اندیشه‌ی سخته کی گنجد اوی / بدین آلت رای و جان و زبان / ستود  
 آفریننده را کی توان / به هستیش باید که خستو شوی / ز گفتار بی کار  
 یکسو شوی / پرستنده باشی و جوینده راه / به‌زرفی به‌فرمانش کردن  
 نگاه / توانا بود هر که دانا بود / ز دانش دل پیر برنا بود / در این پرده برتر  
 سخن گاه نیست / ز هستی مراندیشه را راه نیست



حمدالله مستوفی نیز در آغاز تاریخ گزیده بسیار زیبا همانند فردوسی می‌گوید:

سپاس و ستایش پادشاهی را که ملک او بی زوال است و مملکت او بی انتقال، اولی بیش از ابتدا و آخری بعد از انتها. ظاهری، مظهر جمیع اشیاء، چه گونگی ذاتش بیش از دانش ما. قدیمی که قدم با وجودش محدث نماید. عظیمی که قلم از شرح و وصفش قاصر آید. علمیی که بر او هیچ پوشیده نیست، حکیمی که دانندگی او از کس نهوشیده نیست. موجودی که مستغنی از جاست، معبودی که منزله از همتاست. جباری که عزیزان جهان بر در جبروتش خوارند، رزاقی که پادشاه و گدا، بر خوان جودش روزی خوار. مقصودی که دست قدرتش بی علت آلت، به نقش‌بندی عالم صورت و معنی پرداخت. مقدری که قول قدیمش بی‌آلت مقاله‌ت به یک لفظ دو گیتی ساخت. احدی که مقصود تعریف آلائی خداوندی او سبب هستی کونین شد، صمدی که مراد تقریر صفات کبرایی او مایه‌ی وجود عالمین گشت.

### ۵- اهمیت عقل و خرد

عقل و خرد و دانش و علم در نامه‌ی باستان حکیم طوس بر همه چیز ترجیح دارد. همان گونه که آغاز کتاب خویش را با ذکر خرد و اندیشه آغاز کرده است.

به نام خداوند جان و خرد  
و یا نمونه‌های زیر:

خرد بهتر از هر چه ایزد بناد  
کسی کش خرد باشد آموزگار  
خرد رهنمای و خرد دلگشای  
دلی کز خرد گردد آراسته  
هر آن کس که دارد روانش خرد  
مستوفی نیز اعتقاد دارد که انسان‌ها به مزیت عقل و منطق بر دیگر موجودات برتری داده شده اند:

مختاری که به سبب قابلیت انس، انسان را از مخلوقات برگزیده، به‌زیور عقل [منطق] مشرف و مکرم گردانید.<sup>۱۴</sup>  
اما مستوفی بر خلاف فردوسی که در مابین داستان‌های خویش، صریحاً مطلب را در دست می‌گیرد و نظر خویش را اعلام می‌دارد، سعی می‌کند اعتقاد خویش به عقل و دانایی را در کنش‌ها، واکنش‌های شخصیت‌ها و در مجموع ساختاری یکپارچه و منسجم روایت خویش قرار دهد. همان گونه که سعدی در کتاب گلستان در مواقعی که پند و اندرزی را به ابوبکر سعد زنگی یادآور می‌شود و با جملاتی همانند چنین گفت نوشیروان و و ... مطلب خویش را عنوان می‌دارد. بر همین اساس حمدالله با استفاده از چنین شیوه‌ی، ارزشمند بودن چنین موضوعی را بارها و بارها به خوانندگان می‌فهماند. به عنوان مثال در صحبت از لقمان از زبان او می‌گوید:

دانا چون چراغست. هر که بلو بگذرد، ازو نور گیرد. هر کرا گفتار و کردار موافق نباشد، عقلش او را نکوهش کند.<sup>۱۵</sup>  
از دید او عقل همراه اصلی علم است و جدایی مابین این دو وجود ندارد. در بحث از سقراط از زبان او می‌آورد که:

عقل و علم مشابه روح و جسم‌اند. عقل بی علم صورتی‌ست بی‌معنی و علم بی عقل بادی مآوی ... هر که با دانا مشورت کند، از رسوایی ایمن باشد.

جالب اینجاست که در مواردی آن‌چنان از عقل و خرد صحبت می‌کند که جملات بسیار طولانی را در وصف آن می‌نویسد:

سلطان باید که سه چیز عادت کند: درنگ در عقوبت و شتاب در نیکی و صبر در حادثات. پادشاه باید که از کشته خود خورد و از رشته خود پوشد و بر چهار پایان نتاجی خود نشیند و با خویشان خود پیوند کند و این همه میسر نشود، الا به تدبیر و تدبیر نباشد الا به مشورت و مشورت نشاید کرد الا با عاقل تجربه یافته. بر عاقل پنج حق واجب است: یکی حق خدا جل و علا که او را یگانه داند و از شریک و انباز و زن و فرزند و مثل و مانند و جسم و جا و مکان و ابتدا و انتها، منزله و مستغنی شمارد و شکر او گوید. دوم حق سلطان وقت که فرمان او برد. سیم حق نفس خود که در نیکی کوشد و از بدی بپرهیزد. چهارم حق دوستان که وفاداری کند. پنجم حق عوام که بدی ازیشان باز دارد. هر که چیزی بخشد و باز گیرد، لثیمی خود ثابت کرده باشد. پنج چیز اندکش بسیارست: درد و غم و عار و بندگی و دشمنی. هر کرا نیکی بر بدی غالب نباشد بلاهای گوناگون ازو دور نگردد. آز و امل قاطع خیرات است و ترک طمع مانع خوف. صبر به مقصود رساننده است. چون پادشاه نیکو زندگانی باشد، روزگار رعیت بخوشی گذرد. دوستی دوستان در غیبت توان شناخت. پایه و مقدار عقل مردم، در حالت حیرت پدید شود. خوی مردم در سفر ظاهر گردد و سخاوت در تنگدستی پدید آید و راستی در غضب پینا شود. [حلم لشکری‌سته جواب دهنده‌ی سفیه]. بزرگترین چیزی که خدای تعالی به‌بنده دهد، درین جهان، حکمت است و در آن جهان مغفرت. علاوه بر این در موارد دیگری همانند بحث ولایت، زن، احترام به ادیان دیگر و ... می‌توان فردوسی و مستوفی را با هم سنجید که در این مقاله از پیوست آن معدوم. ■

### پی‌نوشت‌ها

- ۱- به نقل از کتاب سعدی تا جامی (ترجمه‌ی فارسی کتاب تاریخ ادبیات ادوارد برلین)، علی‌اصغر حکمت، صص ۲۰-۱۰۶.
- ۲- فردوسی و شعر او، مجتبی مینوی، ۱۳۷۲، انتشارات توس، ص ۵۷.
- ۳- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱، ج ۳، ص ۴- همان، ص ۳.
- ۵- نزهة القلوب، حمدالله مستوفی، به تصحیح دکتر محمد بیرسیاقی، ص ۲۳، ۶- فردوسی، شاهنامه، به کوشش سعید حمیدیان، ج ۱، ص ۲۴، بیت ۱۷۷-۱۵۶، ۷- همان.
- ۸- شاهنامه‌ی فردوسی، ج ۱، ص ۱۲، ۹- همان، ص ۱۳، ۱۰- همان، ج ۴، ص ۲۹۹، ۱۱- همان، ج ۱، ص ۱۱۳، ۱۲- همان، ج ۲، ص ۵۷، ۱۳- همان، ج ۶، ص ۲۴۰، ۱۴- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، ص ۱۵، همان، ص ۶۳.

## مادر در ادبیات معاصر ایران

شامل آثار و احوال یکصد و بیست شاعر و نویسنده‌ی معاصر نگارش و گردآوری رحیم فضلی که یکصد صفحه‌ی پایانی آن به اشعار بانو فاطمه عربشاهی سبزواری اختصاص یافته است.  
انتشارات دایرةالمعارف ایران شناسی: ۶۶۹۶۸۴۸۸